

پوشش کتابی و جلدات درسی
عالم معاصر ایرانی
نقد اجتماعی

● عشق‌ها و پاساژها / معصومه علی اکبری

پاسبازها مرکز زندگی اند. خرید کردن محور زندگی است. همه در پاسبازها زندگی می‌کنند. زاویه‌های پنهان در زندگی در پشت ویتترین‌های به هم چسبیده غرفه‌ها برملا می‌شود دیگر هیچ چیز پنهانی زندگی، پنهانی نیست. دیگر زندگی خصوصی، خصوصی نیست. خودش را در حضور دیگران به نمایش می‌گذارد. پاسبازها مرکز نمایش‌های رنگارنگ زندگی‌های خصوصی عمومی شده است. مرکز تبدیل زندگی‌های عمومی به خصوصی است. آدم‌ها در پاسبازها قدم می‌زنند. آپس‌یک می‌خورند، گپ می‌زنند. خط چشم می‌خرند، لاک ناخن امتحان می‌کنند یا شال یا ژل. بستنی می‌لیسند و باریکه‌های عطرآمیز کاغذی می‌بویند. به هم نگاه می‌کنند. با هم فرار می‌گذارند و دسته‌جمعی از روی خط عابر پیاده می‌گذرند. در پاسباز آن سوی خیابان، جفت‌ها عوض می‌شوند. قهرها آشتی و آشتی‌ها قهر می‌شود. چشم‌ها فعال‌تر از هر حس دیگری و عضو دیگری آدم‌ها را به هم نزدیک و یا از هم دور می‌کند. چشم‌ها نافذتر از هر قوه عاقله دیگری فرد را به مرکز جاذبه اشیا و اجناس می‌کشاند. آدم‌ها مثل ذرات آهن‌ریا جذب مغناطیس کالاها می‌شوند. انگشتان یا احساس راحتی نمی‌کنند در کفش. پشت پا تیر می‌کشد ستون فقرات‌اش و پاشنه پا می‌ترسد از ارتفاعی که روی آن ایستاده است و یا دردش می‌آید از اصطکاک شدیدش با سنگفرش خیابان، چشم اما خیره به ویتترین‌ها،

خیره به مبادله مدام کفش‌ها و پاها، تصمیم نهایی را می‌گیرد. انتخاب می‌کند همان کفش را. احساس ناراحتی پاگم می‌شود در شلوغی احساس رضایت از همگانی شدن. از مثل همه شدن.

در پاساژها عشق هم عرضه می‌شود نه زیر نور ماه، نه در نیمه‌شب مهتاب، نه در یک غروب دلگیر و رسیدن به حس تنهایی و شهود آن خلایی که از آن دیگری است. بلکه در یک پیش از ظهر یا بعد از ظهر داغ در هوای دم‌کرده و بسته پاساژها و در میان شلوغی پر سروصدای کفش‌ها و شال‌ها و ماتوها و چشم‌ها همان طور که رج رگال‌ها را می‌چرخانند و رژ لب‌ها را روی انگشت شست‌شان تست می‌کنند و لباس زیر و رو را یکی پس از دیگری وارسی می‌کنند، گاهی نگاهشان به عشق هم می‌افتد. آدم‌ها با چشم‌هایشان جذب مغناطیس عشق می‌شوند همان طور که جذب مغناطیس سایر اجناس و اشیاء پاساژها می‌شوند. همان طور که چشم‌شان می‌چرخد در لابه‌لای تاپ و شلوارک‌ها و لباس‌های مجلسی شبانه و عصرانه، گاهی هم می‌چرخد روی چیزی از جنس خودشان. چیزی شبیه به همه. چیزی جفت و جور با معیارهای جدید آشنایی و عشق. نیروی کاریزمای پاساژها به اعجاز مدل‌ها (fashins) تأمین می‌شود. مدل‌ها به میزانی که شباهت‌ها و نشانه‌هایی از آن کاریزما را در خود بازتاب می‌دهند، قدرت جاذبه بالایی پیدا می‌کنند. احساس مشابهت با مدل‌ها، فرد را دچار حس آشنایی و جفت و جوری می‌کند. چنین حسی شروع تجربه‌های نوین و آغاز تجربه‌های مجاز و غیرمجاز است. این نوع تجربه‌ها گاه در حد آزمودن یک جفت کفش تازه است که در حین راه رفتن طولانی پا را می‌زند، خسته می‌کند و فرد را مجبور می‌سازد که هر چند نو، آن کفش‌ها را به گوشه‌ای بیندازد و یکی دیگر و یکی دیگر. شاید هم در حد آزمودن یک پیراهن شاد و قشنگ و راحت باشد که بعد از یکی دو بار شستن از رنگ و رو می‌افتد و بنجول می‌شود. شاید هم مثل یک عطر گران‌قیمت خوش‌جنس و ماندنی باشد. شاید هم مثل یک شلوار، یک کت، یک کیف یا ماتو آن قدر خوش‌جنس و بادوام باشد که هیچ تغییری نکند و دست آخر صاحب‌اش از آن خسته و دلزده شود و بخواهد که خودش را از سر این کالای فرسوده نشدنی خلاص کند و گرنه خودش فرسوده می‌شود. عشق هم درست مثل هر کالا و محصول دیگری در پاساژها انواع و اقسام مختلف دارد از بنجول‌ترین گرفته تا مرغوب‌ترین. اما بنجول‌ها آن قدر شبیه مرغوب‌ها از کار درمی‌آیند که تشخیص‌اش کار ساده‌ای نیست. باکی هم نیست، می‌شود از کنارش گذشت چه بنجول و چه مرغوب و یکی دیگر را امتحان کرد. جایگزین کرد. این جا تقریباً می‌رسیم به همان

نظریهٔ مارکس که در «بت‌وارگی کالاها، مناسبات انسانی شیء‌واره» را می‌دید، یعنی تبدیل مناسبات انسانی به مناسبات چیزها.

در پاساژها نه «تن» تابوست و نه «روان» تابوست. «مصرف» تنها تابوی موجود و مقبول است. همه چیز مصرف شدنی است. همه چیز مصرف کردنی است. مصرف اصل پایدار پاساژهاست. آدم‌ها در پاساژها و برای پاساژها زندگی می‌کنند. پس، از تن و روان‌شان خرج می‌کنند. تن و روان تابع اصل مصرف است نه برعکس. در حاکمیت این اصل نابرابری جنسی و نابرابری سنی وجود ندارد. زندگی همه از هنگام تولد حتی پیش از تولد و تا قبل از بازنشستگی (که مساوی مرگ و نیستی و ندیدن و نخواستن و به حساب نیامدن است) تابع همین اصل است. اصل پایدار مصرف بر بنیان لذت آنی است. لذت مصرف آنی و لذت داشتن آنی، معنای زندگی است. آن‌که از این لذت آنی محروم می‌شود و محروم می‌ماند، دچار تشویش روان و آشفتگی زندگی می‌شود. بخش عمده‌ای از آشفتگی‌های زندگی‌های امروزی به خاطر همین محرومیت از مصرف است. این محرومیت، زندگی را بی‌معنا و بی‌حاصل می‌کند. روابط آدم‌ها را قهرآمیز می‌کند. آدم‌ها دیگر بودن‌شان در کنار هم و با هم معنایی ندارد به جز ابزار تأمین مصرف. هر چه سودآورتر، پذیرفتنی‌تر، خواستنی‌تر. هر چه کندتر و کم‌مایه‌تر نخواستنی‌تر و مطرودتر. آدم‌ها هر چه بیشتر لذت هم را برآورده کنند به هم نزدیک‌ترند و هر چه کمتر از عهدهٔ تأمین لذت هم برآیند از هم دورتر می‌شوند. پدر و مادری که از عهدهٔ تأمین لذت مصرف فرزندان خود برنایند، پشت دیوار بلند فاصله و غریبگی با فرزندان‌شان می‌مانند. همسرانی که به لذت مصرف طرف مقابل خود پاسخ درخور نمی‌دهند، مدام بیگانه‌تر و دورتر می‌شوند از هم. هر کدام در جستجوی لذت خویش در جای دیگر و با کسی دیگر برمی‌آیند. میزان و معیار پذیرش آدم‌ها از سوی یکدیگر، حد توانایی آنها برای تحقق بخشیدن به لذت مصرف است در زندگی روزمره. اکنون مصرف تنها اصل معنوی زندگی افراد است. نیروی مصرف و کاریزمای لذت آنی، ارادهٔ افراد را سلب می‌کند. آنها هم چون یک شیفتهٔ بی‌اختیار به دنبال مصرف می‌دوند. هر جا او می‌ایستد، می‌ایستند. هر جا او می‌رود می‌روند. جای ماندن یا نماندن را، وقت ماندن یا نماندن را مصرف است که تعیین می‌کند. عنان همه چیز در اختیار مطلق مصرف است. در جامعه‌ای که تجربه‌های زیادی از پذیرفتاری و انفعال در برابر انواع نیروهای کاریزما دارد، مصرف افسار گسیخته‌تر از هر نیروی مقتدری عمل می‌کند. جامعه‌ای که جبرهای جهانی شدن آنها را در مسیر توسعه می‌کشاند و تجربه‌های ژرف و طولانی از استیلای نیروهای مقتدر

دارند، مصرف می‌تواند به راحتی هم چون نیاکان ناهم‌جنس پیش از خودش به عنوان یک قدرت مطلقه کاریزما عمل کند و هرگونه نشانه‌ای از حضور آزاد و انتخاب‌گر انسان را نادیده بگیرد. در چنین جامعه‌ای، افراد عنان‌گسیخته و بی‌قرار به سوی مصرف می‌شتابند و همه چیز خود را قربانی این خداوندگار جدید می‌کنند. آن پرستندگان بی‌اختیار سایه‌های زمینی تبدیل می‌شوند به مصرف‌کنندگان بی‌اختیار انبوه سازان.

اشیاء انبوه، اجناس انبوه در جذبه عطر و نور و موزیک پاساژها، قلمرو تن و روان آدم‌ها را از آن خود می‌کنند و آن‌ها را به قلعه بی‌برج و باروی خود می‌برند بی‌غل و زنجیر با رضایت و لبخند. با بستنی یا قهوه، آدم‌ها تا درون این قلعه نورانی اند شادند. آن‌ها که دارند از خریدن و آن‌ها که ندارند از تماشا کردن. بیرون از این پاساژ و قلعه‌های نورانی، زندگی رنگ دیگری به خود می‌گیرد. چهره شاد و سرخوش و تابناک‌اش را از دست می‌دهد. جفت‌ها دیگر دست در دست هم ندارند. دیگر آدم‌ها میلی به نشان دادن رضایت‌شان ندارند. دیگر کسی نمی‌خواهد خشنودی دیگری را برانگیزد. همه به دنبال عیب‌ها و کاستی‌ها می‌گردند در تاریکی. همه به دنبال بهانه می‌گردند برای اعلام ناراضی و انزجار از بودن در این جا و نبودن در آن جا. در این جا، در این تاریکی، همه چیز بوی ماندن و ماندگی می‌دهد. همه چیز نشانه سرسختی است از متعلق یا متعلقه بودن. آن‌جا اما همه چیز در گذرست. همه چیز کوتاه مدت است. هیچ کس به هیچ کس متعلق نیست. موقتی بودن در آن‌جا معنی پیدا می‌کند. آن‌جا نیاز به جویی نیست تا کسی بر لب آن بنشیند و گذر عمر را ببیند. جوی‌ها در آن‌جا نمایشگر عظیم پس‌مانده‌های پاساژها نیستند. آن‌جا می‌توان از در پاساژها وارد شد، چرخ‌های در آن‌ها زد. عشق‌های کوتاه‌مدت، آشنایی‌های موقتی، با هم رفتن‌های لحظه‌ای را از نزدیک دید و با تمام وجود موقتی بودن عمر و زیر مجموعه‌هایش را فهمید و حس کرد در آن‌جا فقط یک چیز موقتی نیست و آن اصل پایدار مصرف است که از اصل پایدار نیاز انسان به تنوع، به تازگی، به رهایی و گریز از تکرار و گریز از وابستگی جان می‌گیرد و هر دم پرورده‌تر و فربه‌تر می‌شود.

حالا آدم‌هایی که در جامعه توسعه نیافته با رو به توسعه زندگی می‌کنند، علاوه بر همه چند پاره‌گی‌هایی که بر سرشت و سرنوشت جمعی‌شان تحمیل شده است دچار یک دوباره‌گی جدید هم می‌شوند. دچار یک زیست دوگانه. آدم‌های چنین جامعه‌ای دو زیست هستند. یک زیست پاساژی دارند و یک زیست برون پاساژی. آن‌جا روشنایی است و سبکبالی و شادخواری و این‌جا تاریکی و سنگینی و رنج‌داشتن و نتوانستن و

نشدن و نکردن. این جا یک محرومیت تام و تمام واقعی است و آن جا یک برخورداری تام و تمام نیمه واقعی و نیمه وهمی است. این زیستن دوگانه و ناسازگاری که بر افراد چنین جامعه‌ای نازل می‌شود، پریشانی‌های طاقت‌فرسای دیگری برای او در آستین دارد. نشانه‌ای این پریشانی‌ها در تلاشی روابط خانوادگی، در طولانی شدن صف انتظار بیماران در مطب روان‌پزشکان، در ازدحام آمار قتل‌های شگفت‌انگیز و دزدی‌ها و آدم‌ربایی‌های ناباورانه، در فزونی خیانت‌ها و فسادهای بی‌بدیل هر روزه در انواع رسانه‌های شنیدنی و خواندنی و دیدنی است. این زیست دوگانه، تمثیل معروف غار افلاطون را به یاد می‌آورد با این تفاوت غیرقابل انکار که معلوم نیست کدام غار است و کدام بیرون غار. آیا این پاساژهای پر نور و پرسروصدا و پرفرت و آمد غار است و آن بیرون تاریک و خشن و سرد و پرتنش یادآور خورشید حقیقت است؟ بعضی آدم‌هایی که این جا بیرون ایستاده‌اند هم از دیدن آن سایه‌های پر جنب و جوش بر روی دیوار غار می‌هراسند و هم از تاریکی و تنگی آن. این‌ها ترجیح می‌دهند همین جا بیرون بمانند، در حالی که به درون غار رانده می‌شوند ناخواسته و ناگزیر. بعضی از این آدم‌ها که این جا این بیرون ایستاده‌اند ترجیح می‌دهند در این نور خیره بینایی‌شان را از دست بدهند به جای آن که در غار تنگ و تاریکی بروند که چیزی برای دیدن ندارد. چشم برای تماشای دیدنی‌هاست. وقتی هیچ دیدنی‌ای نباشد و هیچ جذبه‌ای نباشد که سوی نگاه را به طرف خودش بکشاند. بینایی و چشم به چه کار می‌آید؟ حتی اگر این نور، کذب محض باشد و آن ظلمت، آب حیات هم باشد، در کاریزمای مصرف و جذبه پاساژها، آن نور کاذب، خواستنی‌تر و یافتنی‌تر به نظر می‌رسد از آن آب حیاتی که دست نیافتنی و نادیدنی است. در ساحت جهان پاساژی که جهان ناپایدار پدیداری است، هیچ گوهر بخردانه یگانه‌ای دخالت ندارد. تنها عنصر یگانه دخالت‌گر پول است پول. به تعبیر مارکسی می‌توان گفت به اعجاز پول، خیال‌ها به واقعیت تبدیل می‌شوند و واقعیت به موجودی خیالی. پس زیستن در جهان پاساژها، زیستن بر مدار وهم‌هاست. زیستن بر مدار جابه‌جایی‌هاست. اگر زیستن یک وهم اتفاقی گذراست پس می‌توان این اتفاق را زیر روشنایی دروغ‌های تابان از سرگذرانند نه حقیقت‌های تاریک. با تکیه بر چنین جوازی است که ستون‌های سیاست و اقتصاد و جامعه و تاریخ و اندیشه آن‌قدر کوتاه و تنگ از دروغ‌های تابان می‌نویسند تا جا برای انباشت انبوه حقیقت‌های تاریک در ستون حوادث کم نیاید. این البته یک نتیجه‌گیری بیرونی و اجتماعی از زیستن دوگانه است از جنبه درونی فرد بر بنیان یک ادراک ناخودآگاه از این زیستن دوگانه، خود را به یک

فراموش‌خانه می‌برد. خود را دچار فراموشی می‌کند. در واقع زیستن پاساژی و استقبال بیش از حد از آن، یک جور پناه بردن به درخشش‌های پر سروصدا و بی‌آرام و فرار و فراموشی آور و خلسته‌آوری است که می‌تواند نشانه واکنش آگاهانه و بیشتر ناآگاهانه فرد باشد در برابر واقعیت سخت و خشن و بی‌رحمی که او را احاطه کرده است. واقعیتی که ظاهراً فرد هیچ دخالتی و یا چندان دخالتی در وقوع آن نداشته است. این واقعیت بسیار فراتر از آستانه تحمل اوست. او نه می‌تواند واقعیت را تحمل کند و نه می‌تواند آن را تغییر دهد. پس می‌گریزد از آن و می‌شتابد به سوی پاساژها به سوی آن شلوغی‌هایی که جان می‌دهد برای فراموشی و کاهش بار سنگین هستی واقعی.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منتشر شد:

- ایران سرزمین همیشگی آریاییان/ رضا مرادی غیاث‌آبادی/ ۱۱۲ ص/ ۲۰۰۰ تومان
- نظام گاهشماری در چار تاقی‌های ایران/ رضا مرادی غیاث‌آبادی/ ۶۰ ص/ ۷۵۰ تومان
- نوروزنامه (پنجاه گفتار در زمینه پژوهش‌های ایرانی)/ رضا مرادی غیاث‌آبادی/ ۲۶۰ ص/ ۳۲۰۰ تومان